

بلکه آنرا حقیقت میدانند چه در اینجا تا ولی وجود ندارد و اسناد جوان کردن کودک و فانی ساختن پیر با آمدن صبح و رفتن شب در نزد سخنگو ظاهرآ اسنادی است بجا و درست. اقسام مجاز عقلی: مجاز عقلی چهار قسم است زیرا دو طرف اسناد یعنی مسند و مسند الیه یا هر دو حقیقت وضعی هستند چنانکه در این مثال: «رویانید بهار سبزه را» یا هر دو مجاز و صنعتی هستند چنانکه در این مثال: «زمین جوانی روزگار را زنده گردانید» که مقصود از زنده گردانیدن زمین بهیچان آمدن قوای نامیه است در زمین و پدید آوردن خرمی و سرسبزی خویش است بوسیله اقسام گیاهان و زنده کردن و حیات بخشیدن است و این يك صنعتی است که مقتضی حس و حرکت ارادی است و بکالبد و جان نیاز مند است همچنین مقصود از جوانی روزگار فزونی قوای نامیه زمین است و جوانی در حقیقت عبارت از اینست که حیوان (یعنی آنچه دارای حس و حرکت ارادی است) در دورانی از عمر باشد که حرارت عزیزیش قوی و در حال اشتغال بوده باشد.

یا هر دو مختلفند مثلاً مسند، حقیقت است و مسند الیه، مجاز چنانکه در این مثال: «جوانی روزگار را گیاه را رویانید» یا بعکس باشد چنانکه در این مثال «بهار، زمین را زنده گردانید»

مجاز عقلی در سخنان سعدی و حافظ بسیار است مثال:

مبادا در جهان دلتنگ رومی که رویت بیند و خرم نباشد
«سعدی»

اسناد دلتنگ بروی مجاز است و منظور صاحب روی نه خود روی
شرابی بی خمارم بخش یارب که باوی هیچ درد سر نباشد
«حافظ»

اسناد بی خمار بشراب با اینکه خمار و بی خمار صفت شرابخوار است از اینجهت که شراب محدث خمار است مجاز است.

خط ساقی گرازا اینگونه زند نقش بر آب ای بسا رخ که بخونابه منقش گردد
«حافظ»

که نقش بر آب زدن یعنی نقش خط بر گرد آب لب ساقی رویاندن کار خود
(۲۹)

خط نیست بلکه کار خطاط ازلی است و اسناد آن بخود خط مجاز است
شمشیر کشیدست نظر بر سر مردم چون پای بدارم که ز دستم سپر افتاد
که منظور از نظر نگاه معشوق است که شمشیر ابرورا بر مردم کشیده است
(با ابهامی که در مردم وجود دارد) اسناد کشیدن شمشیر بنگاه معشوق مجاز است و
بخود معشوق حقیقت است.

هان تالب شیرین نستاند دلت از دست کان کز غم او کوه گرفت از کمر افتاد
که اسناد ستاندن دل به لب شیرین، مجاز است و بصاحب لب شیرین، حقیقت است
مژگان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد بس کشته دل زنده که بر یکدیگر افتاد
«حافظ»

اسناد بر آوردن تیغ جهانگیر بمژگان مجاز است و بصاحب آن حقیقت :
گر جان بدهد سنک سیه لعل نگرود باطنیت اصلی چه کند بد گهر افتاد
«حافظ»

اسناد جان دادن بسنک سیاه مجاز است و بکسی که طینتش مانند سنک سیاه
است حقیقت .

بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ چو غنچه پیش توش مهر بر دهن باشد
اسناد ده زبان شدن بسوسن و اسناد مهر بر دهن بودن بغنچه مجاز است و این
هر دو اسناد بحفاظت حقیقت است .
ترا صبا را آب دیده شد غماز و گر نه عاشق و معشوق راز دارانند
«حافظ»

که اسناد غماز شدن بصبا و آب دیده مجاز است .
گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین که از تطاول زلفت چه بیقرارانند
«حافظ»

اضافه تطاول بزلف مجاز اضافی است و بصاحب زلف حقیقت است .
عافیت می طلبد خاطر م از بگذارند غمزه شوخش وان طره طرار دگر
که اسناد گذاردن (یعنی از دست گذاردن خاطر) بغمزه و طره مجاز است
(۲۰)

و بصاحب آن حقیقت .

ز وصل روی جوانان تمتعی بر دار
که در کمین که عمر است مکر عالم پیر
« حافظ »

اسناد در کمین بودن بمکر مجاز است و کمین که عمر نیز مجاز اضافی است که مضاف الیه یعنی عمر مجازاً شکار فرض شده است .

بعزم توبه نهادم قدح ز کف صدبار
ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر
که اسناد تقصیر نکردن بکرشمه مجاز است و بصاحب آن ، حقیقت .

مجاز عقلی ناگزیر از قرینه صارفه است تا مخاطب را منصرف گرداند از اینکه ظاهر آن مقصود گوینده بوده چه آنچه نخست از آن مفهوم میگردد وقتی قرینه می در میان نباشد همان حقیقت است نه مجاز و آن قرینه یا لفظی است مانند :

هان تالب شیرین نستاند دلت از دست
کان کزغم او کوه گرفت از کمر افتاد

که اسناد دل ستاندن به لب شیرین مجاز است ولی در مصراع ثانی ضمیر او که مشار الیهش باید عاقل باشد قرینه صارفه است و میرساند که مسند الیه ، لب شیرین نیست و الا با ضمیر « او » بدان اشاره نمیشد بلکه صاحب لب شیرین مراد است که بوسیله آن دل را میستاند - یا آنکه قرینه معنوی است مانند مجال بودن قیام مسند بمسند البهی که در سخن ذکر شده چنانکه نقش بر آب زدن کار خط ساقی مجال است باشد و ناچار ظاهر آن مقصود گوینده نیست بلکه مقصود خطاط ازلی است چنانکه گفتیم منتهی در بعض موارد شناختن حقیقت مجاز عقلی آشکار است چنانکه در مثالهای مذکور و گاه پنهان است چنانکه در این مثال : رخ او ترا حسن افزاید هنگامی که بر او نظر بیش کنی که مقصود اینست خداوند در چهره او حسن را در نظر تو می افزاید از لحاظ دقیقتی که در چهره از زیبایی و خوبی بودیعت نهاده است که آن دقائق پس از تأمل و امعان نظر در چهره معشوق بر تو ظاهر میشود .

باب دوم احوال مسند الیه - یعنی اموری که بر مسند الیه عارض میشود بلا واسطه و مستقیمانه بواسطه حکم و مسند مانند حذف ، ذکر ، تعریف ، تنکیر آن و غیره .

حذف مسند الیه بدو امر نیاز مند است ۱ - نخست قابل بودن مقام و آن اینست که شنونده بعلمت وجود قرائنی مسند الیه را بشناسد که گوینده محتاج بذکر آن نباشد و این معلوم است و تقریرش بعده دستور زبان پارسی است ۲ - دوم وجود داعی در متکلم که موجب رجحان حذف بر ذکر گردد .

اینست آنچه در این باب از آن گفتگو میشود ولی ضمناً اشاره می بامر نخستین مینمایم .

گفتگو بر مبنای قواعد دستور زبان پارسی

حذف مسند الیه یا بمنظور پرهیز از بحث است چه در موردی قرینه بر آن دلالت دارد ذکرش بنا بر ظاهر عبث خواهد بود ولی نه بنا بر حقیقت زیرا مسند الیه در حقیقت بزرگترین پایه سخن است در اینصورت چگونه ذکرش عبث میباشد و حقیقتاً ممکن است بذکر آن غرضی تعلق گیرد مانند تبرک، لذت جوئی، اعلام کد فهمی شنونده و مانند اینها یا حذف آن بمنظور عدول بیکی از دو دلالتی است که بر مسند الیه وجود دارد و قویتر از دلالت دیگر است: بدین توضیح که هنگام ذکر آن اعتماد بر دلالت لفظی است از لحاظ ظاهر و هنگام حذف آن اعتماد بر دلالت عقلی است و دلالت عقلی قویتر است زیرا عقل در دلالت مستقل است بر خلاف لفظ چه لفظ در دلالت محتاج بعقل است و مستقل نیست و چون مسند الیه را حذف کنی خیال عدول از دلیل اصناف با قوی کرده می مثال: می پرسند فلانی حالش چگونه است؟ میگوئی ناخوش، بیخواب، همیشه غمناک - و نمیگوئی او ناخوش و بیخواب و همیشه غمناک است از لحاظ احتراز و خیالی که گفته شد یا بمنظور اینست که میخوانند بینند شنونده خود با وجود قرینه بی میبرد که مسند الیه چیست یا میخوانند مقدار هوش شنونده را بدانند که آیا با قرائن خفی بی بدان میبرد یا نه یا بمنظور اینست که میخوانند از لحاظ تعظیم او را از ذکر باسان مصون دارند یا بعکس از لحاظ تحقیر و اهانت نمیخوانند نام او را بر زبان بیاورند یا بدین منظور است که بتوانند در موقع حاجت انکار کنند که منظور فلانی نبود مثال: میگوئی بیعت و ناموس است و مقصودت بهرام است نم او را نمیبیری تا بتوانی بموقع انکار کنی که مقصودم بهرام نبود بلکه دیگری مقصود بود .